

کودک ۷ رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
دوره‌ی بیست و هفتم • شماره‌ی پی در پی ۲۲۴ • سال ۱۴۰۰ • ۱۶ صفحه • ۲۹۰۰۰ ریال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رشد دک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره‌ی ۷

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی بیست و هفتم • سال ۱۴۰۰ • شماره‌ی پی‌درپی ۲۲۴

مدیر مسئول: محمد ابراهیم محمدی

سرمدیر: مهری ماهوتی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

شورای برنامه‌ریزی: مهری ماهوتی،

مریم اسلامی (کارشناس شعر)،

مجید راستی (کارشناس قصه)

ناظر هنری: کوروش پارسا نژاد

طراح گرافیک: روشک فتحی

ویراستار: روشک بهاریان نیکو

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، شماره‌ی ۲۶۸

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸

تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها،

نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی

آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت افست

تصویر روی جلد: فریبا اصلی
تصویر صفحه‌ی فهرست: سولماز جوشقانی
صدا: سمیه انوری‌زاده، احسان مهرجو

۱ بیا نو بشویم

۲ قصه گو

۳ زباله نینداز

۴ شعر

۶ کی درخت را برید؟

۸ جیغ جیغو

۱۰ چه طوری صداها را می‌شنویم؟

۱۲ لاک پشت کمک می‌خواد!

۱۴ من و کانگورو

۱۵ معرفی کتاب

۱۶ دیو خطول مطول

۱ فروردین عید نوروز

۱۲ فروردین

روز جمهوری اسلامی مبارک.

۱۳ فروردین روز طبیعت

درخت‌ها، گل‌ها، رودخانه‌ها و دشت و
صحرا مال همه است. مراقب طبیعت
باشیم.

۱۳ فروردین تولد امام زمان

تولدت مبارک آقا امام مهدی

۱۳ فروردین روز ارتش

می‌خواهم وقتی بزرگ شدم، یک
سرباز شجاع بشوم.

بعضی از مطالب مجله به صورت صوتی یا تصویری در
دسترس شماست. کافی است تصویر QR-code را با
گوشی هوشمندتان بخوانید. برای این کار می‌توانید از
یک نرم افزار رایگان مانند QR code reader یا
QR code scanner استفاده کنید.



بیا نو بشویم

تصویرگر: سولماز جوشقانی

دوست من سلام

این روزها درخت‌ها شکوفه داده‌اند. زمین سبز شده. باغچه پر از گل است. خانه‌ها بوی تمیزی می‌دهد و در و پنجره‌ها برق می‌زنند. همه چیز نو شده. تو چطور؟ بله! تو هم باید نو بشوی. چه جوری؟ اگر با کسی قهری، آشتی کنی. اگر تنبل و بی‌حالی، زرنگ بشوی. اگر اخمویی، خوش اخلاق و خنده‌رو شوی.

حالا بیا با هم عید را جشن بگیریم و به هم بگوییم: «سال نو مبارک.»

مهری ماهوتی





قصه گو

سال گذشته هر روز زنگِ تفریح، دوستانِ متینا دورش جمع می شدند. یک روز بی بی، سرایدار مدرسه، به متینا گفت: «بچه ها چه قدر دوست دارند به حرف هایت گوش کنند!» متینا با خوش حالی گفت: «برای شما هم بگویم؟ دیشب مامانم به بابام گفت...» بی بی اخم کرد و گفت: «مامانت دوست دارد حرف هایش را به دیگران بگویی؟» متینا گفت: «نمی دانم. پس نمی گویم. آن وقت بابام گفت...» بی بی بیشتر اخم کرد. متینا گفت: «خُب، این را هم نمی گویم. بعدش داداشم گفت...» بی بی گفت: «هیسیسس! این حرف ها امانت اند. باید پیش خودت بمانند. این را آقا امام سجاد^(ع) گفته اند.»

متینا گفت: «آخ! چه کار کنم که حرف ها همین طوری از دهانم بیرون نپزند؟» بی بی خندید و گفت: «برای دوستانِ قصه بگو. تو همه چیز را خیلی خوب تعریف می کنی.» روز بعد، زنگ تفریح، بچه ها دور متینا جمع شدند و پرسیدند: «چرا دیر کردی؟ امروز می خواهی چه تعریف کنی؟»

متینا برای بی بی دست تکان داد و گفت: «یکی بود، یکی نبود...» بچه ها با شادی فریاد زدند: «یوهو... قصه!»





زباله نینداز

● فرزانه فراهانی

● تصویرگر: گلنار ثروتیان





بهار شد

● خاتون حسنی

آبرِ قُلمبه آمد
بارونِ دونِ دون گرفت
زمین که خشکیده بود
خیس شد و باز جون گرفت

کِرمی که زیر خاک بود
یواش یواش بیدار شد
کِش اومد و بلند گفت
شُکر خدا بهار شد



کفش دوزکِ نصفه



● طیبہ شامانی

یک کفش دوزک
آمد کنارم
فهمید با او
کاری ندارم

رفت از مچ من
در آستینم
دیگر نمی شد
او را ببینم

نصف تنش را
یک دفعه دیدم
او گفت دالی
من هم شنیدم



● تصویرگر: مرصیہ قوام زاده



گل نرگس

● محبوبه مصمصام شریعت

در خانه‌ی ما جشن است
چون نیمه‌ی شعبان است
یک دسته گلِ نرگس
در دستِ پدر جان است

عطرِ گل و بوی کیک
به به! همه چیز عالی ست
این جشن برای توست
جای تو ولی خالی ست

یک لقمه

● مریم هاشم پور



امروز روزه بودم
اما نه مثل ماما
کوکو، ناهار من بود
یک لقمه خوردم از آن

یک دفعه بچه گنجشک
از پنجره مرا دید
من بای بای کردم
او جیک جیک خندید

فوری برای گنجشک
یک کم ناهار بردم
من تا آذانِ مغرب
دیگر غذا نخوردم





کی درخت را بُرید؟

ماهک یک جنگل پُر از درخت کشید.
 چه جنگل قشنگی!
 ماهک گفت: «مامان جان! من الان توی
 جنگل هستم. اگر گفتی کجا؟»
 مامان نقّاشی را نگاه کرد، اما ماهک را
 پیدا نکرد.
 ماهک خندید و داد زد: «آهای مامان
 جان! من اینجا هستم. اینجا!»
 مامان جواب داد: «الان پیدایت می کنم.»



ماهک یک مرتبه
 صدای ارّه برقی را شنید.
 جلو دوید و داد کشید:
 «آهای ارّه برقی، چرا درخت
 را بُریدی؟»
 آقاهه ارّه برقی را خاموش
 کرد. قاه قاه خندید و
 گفت: «بچه جان،
 برگرد خانه. گم می شوی ها!»

همان وقت مامان هم آمد.
ماهک آخم کرد و گفت:
«مامان جان! ببین! این
آقاهه درخت‌ها را دوست
ندارد. درخت را بُرید.»
آقاهه لبخند زد و گفت:
«بچه جان، ناراحت نباش!



من درخت‌ها را دوست دارم. این درخت را کِرم خورده بود. بریدمش

که به جایش درخت تازه بکارم!
ماهک خوشحال شد.



مامان به آقاهه گفت: «پس شما هم
فهمیدید که ماهک من درخت‌ها
را خیلی دوست دارد!»
آقاهه گفت: «چه خوب!» و رفت.
ماهک گفت: «پس من هم درخت
کِرم‌خورده را پاک می‌کنم و به
جایش درخت تازه می‌کشم.»





● محمدرضا شمس
● تصویرگر: ثنا حبیبی راد

جیغ جیغو

جیغ جیغو از سوراخ تپه‌اش بیرون آمد. دو زانو روی زمین نشست و با دست‌های پشمالویش این طرف و آن طرف را گشت. جیغ جیغو یک موش کور بود که چشم‌هایش خوب نمی‌دید. یک دفعه از خوشحالی جیغی کشید و گفت: «پیداش کردم. عصام رو پیدا کردم.» و خواند: «عصام کو؟ پشتِ کوه؟ کوه که سرش تو ابرهاست. ابرهای پاره‌پاره، چک و چک و چک، از آسمون می‌باره...»

عصا که در اصل مار بود، گفت: «فیش! چی داری می‌گی برای خودت؟ نیش! ولم کن بذار برم، ایش. چی چی رو عصام رو پیدا کردم؟ هاپیش!»

و عطسه‌ای کرد و از دست جیغ جیغو بیرون پرید و خزید و رفت. جیغ جیغو با پوزه‌اش بو کشید. این طرف بو کشید، آن طرف بو کشید. یک دفعه با خوشحالی جیغ کشید: «آخ جون! عصام رو پیدا کردم.» و دُم الاغ را کشید که مثل عصا سیخ شده بود.

الاغ گفت: «چی چی رو عصام رو پیدا کردم؟ عر! دُم رو ول کن، یونجه‌ی تر! و گرنه یه جفتک جانانه بهت می‌زنم، می‌شی پرپر!» و یک جفتک جانانه پُراند.

جیغ جیغو چند متر پرت شد آن طرف تر و افتاد روی عصاش. دم نرم و نازکش را روی عصا کشید. پایین بالا، بالا پایین و با خوشحالی جیغ کشید: «خودشه، خودِ خودشه، خودِ خودشه. این دیگه عصامه، ارث بابامه!» بعد عصایش را برداشت و عصا عصا راه افتاد. رفت عروسی دخترخاله‌اش.

می‌رفت و می‌خواند: «عصام کو؟ پشتِ کوه؟ کوه که سرش تو ابرهاست. ابرهای پاره‌پاره چک و چک و چک، شُر و شُر و شُر، از آسمون بارون داره می‌باره...»





چه طوری صداها را می شنویم؟

● مجید عمیق

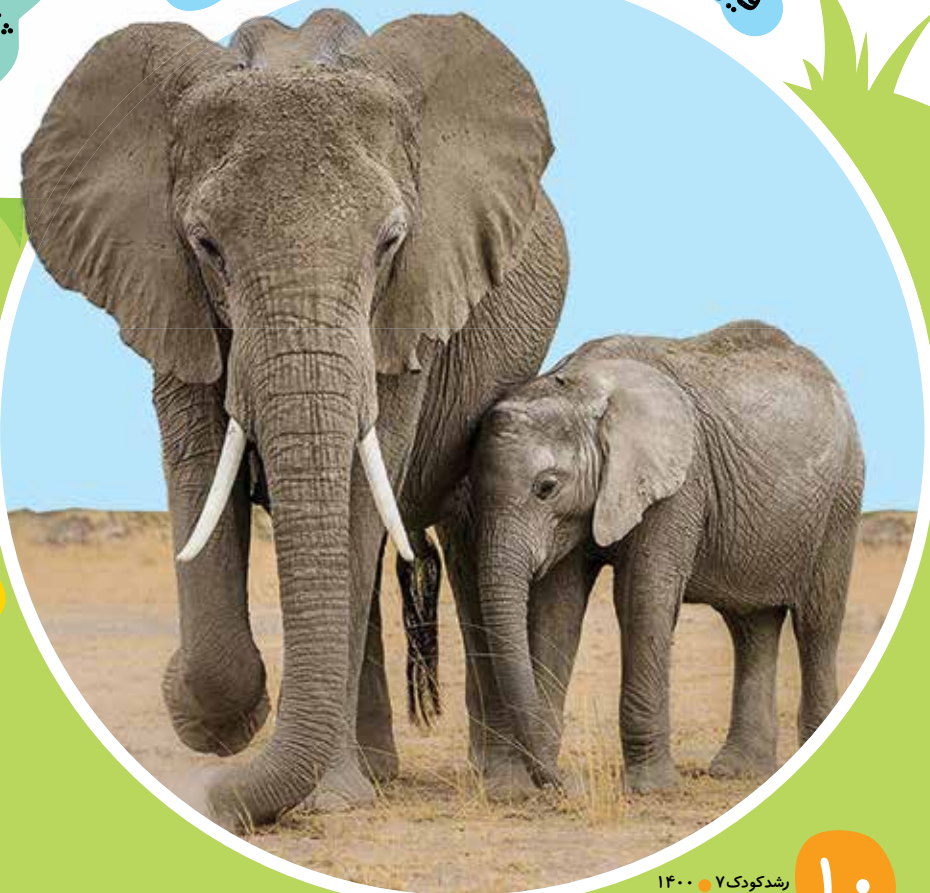
اگر گوش نداشتید، می توانستید صدای باد و باران و آواز پرندگان را بشنوید؟ شنیدن به ما کمک می کند تا از خیلی چیزها باخبر شویم.

حیوانات هم گوش دارند، اما شکل و اندازه ی گوش های حیوانات با هم فرق دارد.



خبر گوش دراز برای سرش دارد.

فیل با گوش های پهن و بزرگش می شنود.



گوش های موش گرد و کوچکی است.



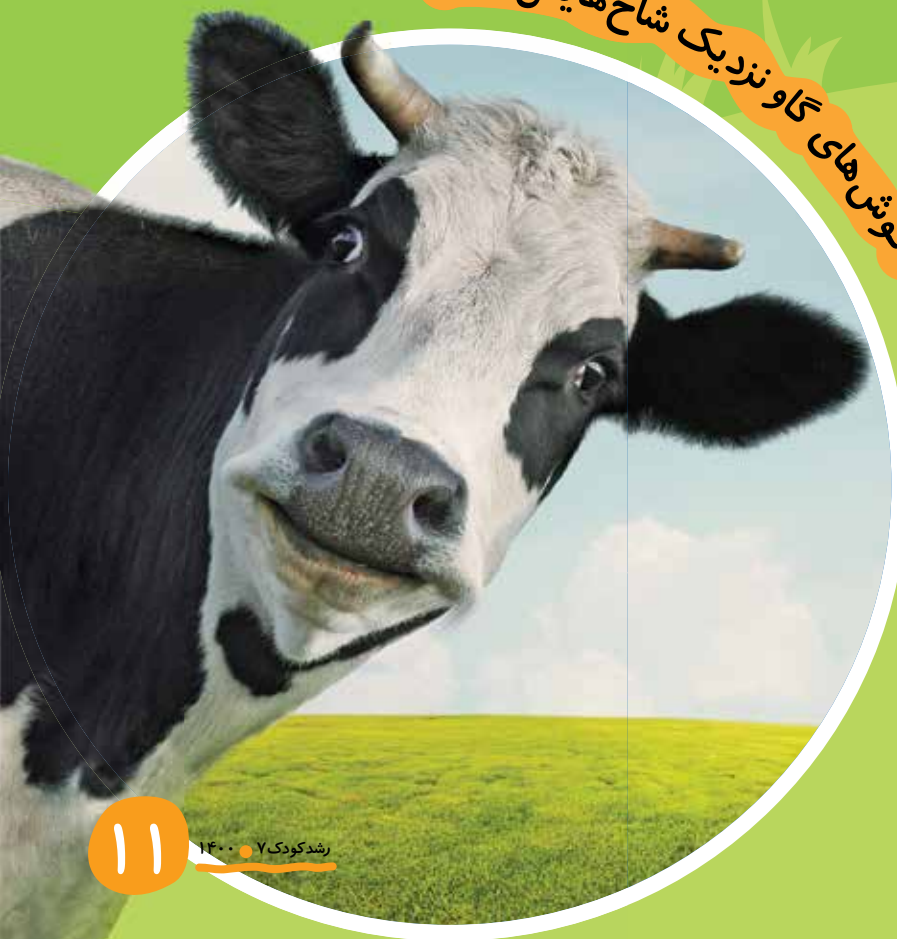
گوش‌های جیرجیرک
در پاهایش قرار دارد!



گربه‌ی وحشی با گوش‌های سه‌گوش و نوک تیزش صداها را می‌شنود.



گوش‌های گاو نزدیک شاخ‌هایش است.



گوش‌های پرندگان دیده نمی‌شود.





لاک پشت کمک می‌خواهد!

بازیگران: قصه‌گو، لاک پشت، کلاغ، موش و سنجاب

قصه‌گو: لاک پشت آروم توی جنگل قدم می‌زد که یک دفعه تیغ رفت توی پاش!

لاک پشت: آی پام! وای پام!

قصه‌گو: اما دستش به پاش نمی‌رسید که تیغ رو دربیاره! برای همین داد زد.

لاک پشت: کمک! کمک!

(کلاغ بال‌زنان از راه می‌رسد.)

لاک پشت: کلاغ جونم، قربون قارقارت برم، این تیغ رو از پام دربیار.

کلاغ (دور لاک پشت می‌چرخد و چشمش را می‌مالد): تیغ کدومه؟ پات کدومه؟ (رو به

بچه‌ها) شما می‌بینید؟ من که چشم‌هام نمی‌بینه! پس می‌رم کمک بیارم.

(کلاغ بال‌زنان می‌رود و با سنجاب برمی‌گردد.)

لاک پشت: سنجاب جونم، قربون چشم‌های گردت برم، این تیغ رو از پام دربیار.



سنجاب (تیغ را می‌بیند و عقب می‌پرد. رو به بچه‌ها با گریه می‌گوید): چه تیغ بزرگی!
چه زخم ناجوری! وایای!
(سنجاب غش می‌کند. کلاغ با بال برگی‌اش سنجاب را باد می‌زند.)
قصه‌گو: ای داد! ای بیداد! حالا چی می‌شه؟
(موش کوچولو می‌آید.)
موش: لاک پشت جونم، چرا ناراحتی؟
لاک پشت: موشی جونم، یه تیغ بزرگ رفته توی پام.
(موش تیغ را راحت بیرون می‌آورد و به همه نشان می‌دهد.)
موش: این هم از تیغ!
لاک پشت (موش را بغل می‌کند): تو خیلی مهربونی!
(سنجاب به هوش می‌آید و با کلاغ، موش را تشویق می‌کنند.)
قصه‌گو: آفرین به موش موشک زرنگ و مهربون! آفرین به همه شون!





من و کانگورو

زمین بازی را انتخاب می کنیم. تعداد زیادی توپ کوچک را داخل زمین می ریزیم.
به گروه های دونفره تقسیم می شویم. (برای این بازی باید دست کم دو گروه دونفره باشیم).



از هر گروه یک نفر پاهایش را داخل کیسه ی پارچه ای می کند.
با صدای سوت، بازی شروع می شود. (زمان بازی یک تا دو دقیقه است).
بازیکنی که پایش داخل کیسه است باید مثل کانگورو بپرید و جلو برود.
اصلاً نباید بایستد.





کتاب کتاب



نیم و جیبی‌ها

نویسنده: حمیده رضایی
تصویرگر: غزاله باروتیان
ناشر: کتاب جمکران
تلفن: ۰۲۵۳۷۲۵۳۳۴

نیم و جیبی خیلی غصه می‌خورد. او حانیه را خیلی دوست داشت. یک روز مثل همیشه نشسته بود بین پارچه‌ها و غصه می‌خورد. یک دفعه... کتاب نیم و جیبی‌ها پنج داستان کوتاه دارد. «حانیه و کش نیم و جیبی، موحنایی و پارچه‌ی نیم و جیبی، دوستان نیم و جیبی، نیم و جیبی گل‌گلی، نیم و جیبی چین چینی.» می‌توانید این کتاب را بخوانید و از قصه‌های آن لذت ببرید.



تاج شاه و کلاه‌ها

شاعر: محمد کاظم مزینانی
تصویرگر: ساقی ذاکر نژاد
انتشارات فنی ایران
تلفن: ۰۲۱۳۷۶۵۲۰۰۸

این کتاب درباره‌ی تاج شاه است. تاج از دست شاه فرار می‌کند و به شهری پُر از کلاه می‌رود، اما... تاج بود و کلاه بود روی سر یه شاه بود تاج شاه یه روز یهو فرار کرد... می‌توانید این شعر قصه را بخوانید و برای دیگران تعریف کنید.

● مریم سعیدخواه ● تصویرگر: سعیده کشاورز

نفر دَوَمِ گروه باید توپ‌های وسط زمین را تَنَدُتَنَدِ بردارد و داخل کیسه‌ی او بیندازد.



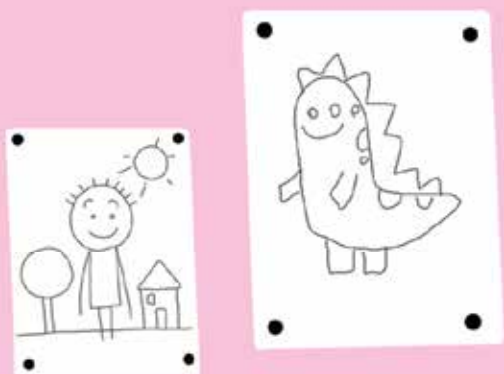
با صدای سوت، بازی تمام می‌شود. توپ‌های داخل کیسه‌ها را می‌شماریم تا ببینیم کدام گروه توپ بیشتری جمع کرده است. این بازی را می‌توانیم در خانه هم انجام دهیم.

بچه‌ها موقع ورزش فاصله را رعایت کنید.



دیو خَطول مَطول

چسبولانکا صبح که بیدار شد، گفت: «امروز کجا را به هم بریزم؟»
 یک مرتبه دید صدا می آید. دنبال صدا رفت. رسید به تراشه‌های مداد نارنجی.
 پشت نارنجی‌ها قایم شد و نگاه کرد. پاک کن را دید که پاکولی پاکولی آواز می‌خواند
 و خط‌خطی‌های روی کاغذ را پاک می‌کرد.
 زود گفت: «اوف که از هر چی پاک کردنه بدم می‌آد.» بعد تراشه‌های نارنجی را به
 خودش چسباند و داد زد: «کمک کمک!»
 پاک کن گفت: «چی شده؟ کی اذیتت کرده؟ بگو تا پیام پاکش کنم!»
 چسبولانکا گفت: «فکر کنم دیو خَطول مَطول بود. تا تو را صدا کردم، پرید توی تُنگ
 آب. با این جلیقه‌ی نجات رفتم دنبالش، اما خیلی خَطول مَطول بود، ترسیدم و برگشتم.»
 پاک کن توی تُنگ آب را دید. آنجا فقط دوتا ماهی بود. چپ‌چپ به غریبه‌ی
 نارنجی‌پوش نگاه کرد و گفت: «وای... اگر کلک زده باشی!»
 چسبولانکا ترسید، نارنجی‌هایش ریخت. دوید و در رفت و دیگر هم آن‌طرف‌ها
 پیدایش نشد.



روپی و قارقاری



از نقطه‌ی شروع حرکت کن، به جاهای دیدنی بندر چابهار (استان سیستان و بلوچستان) سر بزن. اسم خوراکی‌ها و سوغاتی‌های این شهر را یاد بگیر.

بعد از کرونا، برویم کجا؟ به بندر چابهار

